جلسه 1583

دوشنبه 20/01/97

أعوذ باللّه من الشیطان الرجیم بسم اللّه الرحمن الرحیم الحمد للّه ربّ العالمین و صلّی اللّه علی سیّدنا محمّد و آله الطاهرین سیّما بقیّة اللّه فی الأرضین و اللعن علی أعدائهم أجمعین.

بحث راجع به شرط چهارم تزاحم بود که فرمودند باید تضاد بین متزاحمین اتفاقی باشد و نه دائمی. اگر تضاد دائمی بود بین دو شیء قواعد تزاحم در آنجا تطبیق نمی شود بلکه این دو خطاب با همدیگر تعارض می کنند.

که ما اصل این مطلب را پذیرفتیم ولو گفتیم این به معنای امتناع امر ترتبی به ضد دائمی نیست، ولکن اگر شارع بخواهد به ضد دائمی واجب امر ترتبی بکند دلیل خاص می خواهد، اما اگر دلیل خاص نداشتیم عرف بین خطاب یجب القیام با یجب الجلوس تعارض می بیند.

در کتاب اضواء وآراء گفته اند که نخیر، هیچ فرقی بین ضدین اتفاقیین که عرف اجراء قواعد تزاحم می کند در آن و بین ضدین دائمیین نیست. همانطور که در ضدین اتفاقیین خطاب تکلیف یک قید لبی داشت که ما لم تشتغل بواجب اهم أو مساوی، در ضدین دائمیین هم همین را می گوئیم، یجب القیام ما لم تشتغل بواجب اهم أو مساوی، یجب الجلوس ما لم تشتغل بواجب اهم أو مساوی.

اینکه کسی بگوید در ضد دائمی مولا قیاس می کند این واجب را با ضد دائمی اش، و وقتی می بیند که مثلا قیام بالمقیاسه با جلوس واجب اهم است، آنوقت به طور مطلق می گوید یجب القیام، پس یجب القیام کشف می کند از اینکه مولا لحاظ کرده است و مقایسه کرده است اهم بودن قیام را از جلوس ولذا به او امر مطلق کرده است. ولکن در ضد اتفاقی خلاف ظاهر است که مولا لحاظ کند ومقایسه کند واجب را با واجب های دیگری که اتفاقا با آن تزاحم می کنند. ایشان در کتاب اضواء گفته اند این حرف درست نیست. چرا؟ برای اینکه در ضد دائمی هم تزاحم دائمی نیست. درست است که جلوس ضد دائمی قیام است، اما تزاحم دائمی نیست، تزاحم فرع بر وصول هر دو تکلیف هست. وقتی مولا می گوید یجب القیام فرض نمی شود حتما وجوب جلوس به ملکف واصل شده است. پس عملا حتی در ضد دائمی تزاحم دائمی نیست تزاحم اتفاقی است. ولذا خطاب یجب القیام قید لبی می خورد که ما لم تشتغل بمزاحم اهم أو مساوی. اینطور نیست که جلوس همیشه مزاحم باشد، در صورتی جلوس مزاحم است که وجوب او به مکلف واصل بشود، واین همیشه نیست.

واینکه گفته شد که خطاب امر به قیام ظهور دارد در اینکه مولا احراز کرده است اهمیت آن را ولذا مطلق جعل کرده. خب در ضد اتفاقی هم همین است، آنجا هم ظاهر در این است که مولا احراز کرده است اهمیت هر واجبی را نسبت به ضد اتفاقی اش. ولکن این ظهور در همه خطابها هست، هر خطاب تکلیفی این ظهور را دارد. ولذا برهان عقلی می آید می گوید خطاب یجب انقاذ الغریق وخطاب تجب الصلاة که هر دو مطلق هستند و هر دو ظاهر هستند در احراز اهمیت مولا نسبت به ملاک واجب (یجب انقاذ الغریق ظاهر این است که مولا احراز کرده است اهمیت انقاذ غریق را و تجب الصلاة هم ظاهر است که مولا احراز کرده است اهمیت ملاک نماز را)، منتهی مقید عقلی می گوید اطلاق خطاب تکلیف نسبت به فرض اشتغال به مزاحم اهم یا مساوی لغو است یا ترجیح مرجوح بر راجح است. مقید عقلی است که می آید خطاب تکلیف را تقیید می زند، والا هر خطاب تکلیفی ظاهر است در اینکه مولا احراز کرده است اهمیت متعلق آن را نسبت به تکالیف دیگر. در ضدین دائمیین هم همینطور است.

بعد ایشان می گوید شاهد بر اینکه ضدین دائمیین هم مثل ضدین اتفاقیین مشمول قواعد تزاحم هستند، شاهد بر این مطلب این است که وقتی به عرف خطاب یجب القیام و یجب الجلوس را بدهید، عرف نمی آید در فرض وصول هر دو خطاب که فرض تزاحم است اعمال قواعد تعارض بکند. یجب القیام نسبت به فرض وصول خطاب یجب الجلوس، و خطاب یجب الجلوس هم نسبت به فرض وصول خطاب یجب القیام اطلاق دارد و این منشأ تزاحم است. عرف اگر بنا بود اینها را معارض ببیند باید می آمد قواعد تعارض را اعمال می کرد. اگر یکی عام وضعی بود و دیگری مطلق، یکی می گفت یجب القیام فی کل حال و یکی می گفت یجب الجلوس، باید عام مقدم می شد بر مطلق، چون اقوی دلالة بود. یا اگر یکی از آنها مطابق با عمومات قرآن کریم بود باید آن را ترجیح می دادیم چون موافق کتاب است. اما می بینیم نخیر، در ارتکاز عرفی اعمال قواعد تعارض نمی شود، اقوی ظهورا مقدم نیست، موافق با عموم کتاب مقدم نیست. این نشان می دهد که عرف بین این دو تعارض نمی بیند. نه تعارض بین اصل این دو خطاب یجب القیام و یجب الجلوس است و نه تعارض بین اطلاق این دو خطاب است. بلکه مثل باب تزاحم که یک قید لبی به هر خطاب تکلیف که خورد که ما لم تشتغل بمزاحم اهم أو مساوی دیگر مشکلی در رابطه با تعارض پیدا نشد.

این محصل کلام کتاب اضواء وآراء است که انصافا مطلب عجیبی است.

در مقابل این مطلب دو نظر دیگر هست کما اشرنا الیه سابقا:

یک نظر این بود که مرحوم آقای خوئی و بحوث اختیار کردند، گفتند یجب القیام با یجب الجلوس که تضاد دائمی دارند تعارض بین اطلاق این دو خطاب است. یجب القیام سواء اشتغلت بالجلوس أم لا، یجب الجلوس سواء اشتغلت بالقیام أم لا. خب این سواء اشتغلت بالجلوس أم لا این اطلاق را بزنید، بگوئید یجب القیام ما لم تشتغل بالجلوس، خطاب دیگر را هم بگوئید یجب الجلوس ما لم تشتغل بالقیام، تعارض حل می شود. پس تعارض بین الاطلاقین است نه بین اصل الخطابین.

نظر دیگر نظری است که ما اختیار کردیم، گفتیم تعارض بین اصل این دوم خطاب است مگر جمع عرفی باشد در بین.

ما ابتدا نظر کتاب اضواء وآراء را نقد بکنیم:

عرض کردم واقعا این مطلب از ایشان عجیب است. چرا؟ برای اینکه این که ایشان گفتند در ضدین اتفاقیین هم ظاهر هر خطاب تکلیف این است که مولا احراز کرده است اهمیت آن تکلیف را نسبت به یک یک تکالیف دیگر، انصافا این خلاف ظاهر است. یعنی مولا هر وقت یک خطاب تکلیفی داشت، تک تک صدها تکلیف دیگرش را جلو چشمش بیاورد و مقایسه کند، بگوید این تکلیف امروز من از آن تکلیف الف اهم است از آن تکلیف ب اهم است، از آن تکلیف ج اهم است، وهکذا. وآنوقت همین استظهار را در کل خطاب های تکلیف بکنید. خب این خلاف وجدان عرفی است، هیچ عرفی درمقام قانونگذاری در مقام مقایسه بین این قانون وسائر قوانین نیست. والا معنای این حرف این است که هر خطابی می گوید مثلا تجب الصلاة و أنا اهم من کل التکالیف، یجب الصوم و أنا اهم من کل التکالیف، یجب ستر العورة و أنا اهم من کل التکالیف، آنقدر این خطاب های تکلیف می گویند و أنا اهم من کل التکالیف که همه چیز لوث می شود. این عرفی است؟ چه جور شما می گوئید ظاهر خطاب تکلیف این است که مولا می خواهد بگوید من اهم هستم ولکن عقل به آن قید لبی می زند؟ عقل چه حقی دارد قید لبی بزند؟ اگر خطاب تکلیف بگوید من اهم هستم چرا عقل قید لبی بزند؟ بلکه عقل می گوید من علم اجمالی دارم که یکی از این خطابها راست می گوید بقیه دروغ می گویند چون همه که نمی شوند اهم باشند. آیا همه خطابهای تکلیف اهم هستند؟ همه علماء اعلم هستند؟ پس فالاعلم کیست؟! این منجر به تعارض می شود. والا عقل چه حقی دارد قید لبی بزند. وقتی خود خطاب تکلیف می گوید یجب انقاذ الغریق وأنا اهم من سائر التکالیف، مثل این می ماند که در ولایت اهل بیت گفت که ولایت اهم تکالیف است، وما نودی بشیء مثل نودی بالولایة.

فرق می کند با ضدین دائمیین. در ضدین دائمیین ظهور دارد خطاب امر به قیام در اینکه مولا مقایسه می کند قیام را با اضداد دائمی اش مثل جلوس. خودش دارد می گوید قیام واجب است یعنی قیام واجب است و ترک کن جلوس را بیا سراغ قیام. این ظاهر خطاب تکلیف است.

واینکه ایشان گفت که عقل قید لبی می زند. برای چه قید لبی بزند؟ وقتی یجب القیام می گوید من خودم حساب کردم خودم دیدم قیام مقدم است بر جلوس که ضد دائمی قیام است، آیا عقل می گوید من کشف می کنم که مولا مرادش مقید است؟ عقل چه حقی دارد این را بگوید؟ فوقش تعارض می کند با خطاب یجب القیام که او هم می گوید من حساب کردم دیدم همانطور که یجب القیام می گفت من حساب کردم دیدم قیام بر جلوس مقدم است، یجب الجلوس هم می گوید من حساب کردم دیدم جلوس بر قیام مقدم است. با هم تعارض می کنند.

اینکه ایشان گفت در ضدین دائمیین هم تزاحم دائمی نیست فرع بر وصول است. درست است تزاحم بر وصول است، ولی مقایسه شارع نسبت به اهم بودن قیام بر جلوس که فرع بر وصول نیست. ظاهر یجب القیام این است که شارع اضداد دائمی قیام را لحاظ می کند وقیام را اختیار می کند برای وجوب. واین نمی شود مگر اینکه ملاک قیام اقوی باشد، کشف می کند که مولا لحاظ کرده است که ملاک قیام اقوی است از ضد دائمی خودش. این ظهور ربطی به این ندارد که خطاب یجب الجلوس به مکلف واصل بشود یا نشود.

و واقعا عجیب است این شاهدی که ایشان ذکر کرد که عرف بین یجب القیام و یجب الجلوس قواعد تعارض را اعمال نمی کند. اتفاقا عرف اینها را متعارض می بیند و تعارضشان را مستقر می بیند. تقدیم عام بر مطلق در عامین من وجه است نه در متباینین عرفی. یجب القیام و یجب الجلوس تباین عرفی دارند مورد افتراق ندارند. فرق می کند با مثال اکرم کل عالم با لاتکرم الفاسق، آنها مورد افتراق دارند و مورد اجتماع. یجب القیام با یجب الجلوس مورد افتراقش کجاست؟ آیا مورد افتراق یجب القیام جائی است که خطاب وجوب جلوس واصل نیست به مکلف؟ ومورد افتراق یجب الجلوس هم جائی است که خطاب یجب القیام واصل نیست به مکلف؟ این مورد افتراق است؟ این عرفی است که حمل بشود خطاب یجب القیام بر جائی که خطاب یجب الجلوس واصل نیست؟ عامین من وجه این است که قابل حمل بر مورد افتراق باشد، آنجا بحث است که اگر احد عامین من وجه عام وضعی بود مقدم است بر مطلق. یجب القیام فی کل حال و یجب الجلوس خب یجب القیام فی کل حال عام است اما عام من وجه که نیست با یجب الجلوس.

و اینکه گفتند اگر یکی موافق با عموم کتاب باشد کسی آن را ترجیح نمی دهد. چرا ترجیح نمی دهد؟ هذا اول الکلام.

ولذا این بیان اضواء وآراء نه تنها ناتمام است بلکه لم یکن ینبغی صدوره منه.

اما نظر مرحوم آقای خوئی و بحوث که تعارض بین الاطلاقین هست.

ما عرض کردیم و امروز توضیح می دهیم با یک بیانی که از خود آقای خوئی در کتاب صلاة مسافر نقل می کنیم. در صلاة المسافر موسوعه ج 20 ص 16 گفته اند: یک فرعی هست: کسی چهار فرسخ می رود شب را در آن مقصد می خوابد صبح بر می گردد، حکمش چیست؟ یجب علیه التمام یا یجب علیه القصر؟

مرحوم آقای خوئی فرموده: اگر دو تا خطاب باشد که آقایان برخی اینجور گفته اند، یک خطاب می گوید یجب علیه التمام و یک خطاب می گوید یجب علیه القصر. ما چون می بینیم اصل این دو خطاب با هم مشکلی ندارد. یجب القصر إن لم تصل تماما، یجب التمام إن لم تصل قصرا، با هم مشکلی ندارند. پس تعارض بین اصل این دو خطاب نیست، تعارض بین اطلاق این دو خطاب است، تعارض الاطلاقان و تساقطا. نتیجه این است که ما ملتزم می شویم به وجوب القصر عند ترک التمام و به وجوب تمام عند ترک القصر، عملا می شود واجب تخییری.

ما آنجا اشکال کردیم گفتیم آقا یک سؤال از شما می کنیم جواب بدهید: آیا می شود نماز قصر واجب مطلق باشد یعنی واجب تعیینی باشد (چون واجب تعیینی واجب مطلق است واجب تخییری واجب مشروط است به ترک واجب آخر) آیا می شود نماز قصر واجب تعیینی باشد و نماز تمام واجب تخییری باشد؟ این معقول است؟ می گویند آقا نماز قصر قبر تو واجب تعیینی است ونماز تمام واجب تخییری است، آخه واجب تخییری یعنی دو لنگه دارد که هر لنگه اش تخییرا بر تو جائز است. نمی شود که نماز قصر واجب تعیینی باشد و نماز تمام واجب تخییری. واجب تخییری یعنی ما یا نماز تمام بخوانیم یا نماز قصر، مخیریم، فرض این است که هر دو نماز هم واجب تعیینی نیست، خب پس اطلاق قصّر معارضش اصل وجوب تمام است نه اطلاق وجوب تمام. اگر وجوب تمام بطور مشروط هم باشد که إن لم تقصر فأتم باز با اطلاق وجوب قصر تعارض دارد.

بله در تزاحم بین اهم و مهم می شود، اهم واجب مطلق است و مهم واجب ترتبی و مشروط. اما قصر وتمام که واجب اهم ومهم نیست، با هم که تزاحم ندارند، بلکه نمی دانیم این واجب تعیینی است آن واجب تعیینی است یا مخیریم. پس تعارض بین اطلاق قصّر و اصل خطاب أتم است نه اطلاق آن، وهکذا الاصل.

ولذا شما در بحث دو خطاب امر که حمل می کنید بر تخییر، باید جمع عرفی این را اقتضاء کند نه تعارض. باید می گفتید مقتضی الجمع العرفی الحمل علی التخییر. ما که منکر نیستیم فی الجمله قبول داریم جمع عرفی اقتضاء تخییر می کند. در کجا؟ در جائی که مثلا یک خطاب می آید فرد افضل را می گوید و یک خطاب فرد اسهل را می گوید، مثلا یک خطاب می گوید یذبح بقرة و یک خطاب می گوید یذبح شاة وما احتمال نمی دهیم هر دو واجب باشد، عرف می گوید یذبح بقرة از باب فرد افضل است و یذبح شاة از باب فرد اسهل است. این می شود.

گاهی هم عرف می گوید برای یک مکلف یک فرد از واجب را گفته اند، یعتق رقبة، برای یک فرد دیگر مکلف فرد دیگر واجب را گفته اند که یصوم ستین یوما، به فرد ثالثی از مکلف عدل ثالثی را گفته اند که یطعم ستین مسکینا. عرف می گوید این هم جمع عرفی است. جمع عرفی می کند.

اما همه جا که این جمع عرفی نیست. در همین مثال الراجع لغیر یومه، که چهار فرسخ رفت فردا می خواهد برگردد، یک خطاب می گوید یتم صلاته و یک خطاب می گوید یقصر من صلاته، عرف می گوید خب این آقا که نماز می خواند شما وقتی می گوئی نماز تمام بخواند یعنی قصر نخوان، آنی هم که می گوید قصر بخوان یعنی تمام نخوان. واینها هر اطلاقی از یکی از این دو خطاب با اصل خطاب دیگر معارض است.

سؤال وجواب: شما یک طرف معارضه تان اطلاق خطاب قصّر است و یک طرف معارضه تان اصل خطاب أتم است، این درست نیست که در باب تعارض یک طرف اعدام کنید و طرف دیگر را نوازش کنید؟

سؤال وجواب: هر دو طرف همین مطلب است. مثل اکرم العالم و لاتکرم العالم، قدر متیقن از اکرم العالم عالم عادل است وقدر متیقن از لاتکرم العالم عالم فاسق است، ما بگوئیم اکرم اعالم عالم عادل است و قدر متیقن از لاتکرم العالم عالم فاسق است از اطلاق اکرم العالم نسبت به عالم فاسق رفع ید می کنیم بخاطر نص لاتکرم العالم وقدر متیقن آن. خودشان گفته اند این جمع عرفی نیست.

من مخالف جمع عرف نیستم، فعلا بحث ما در جمع عرفی نیست، ما می گوئیم اگر تعارض بود، تعارض بین اصل الخطاب من طرف و اطلاق الخطاب الآخر هست نه بین اطلاق الخطابین. هذا اولا.

سؤال وجواب: فرض این است که باید بیائید جمع عرفی را در نظر بگیرید. عرف بین یجب القصر با یجب التمام جمع عرفی نمی بیند. اگر ببیند که ما مشکل نداریم، پس نگوئید یتعارض الاطلاقان، تعبیرتان را درست کنید، بگوئید العرف یجمع بینهما بالحمل علی التخییر، آنوقت ما هم می گوئیم لا نسلّم ذلک فی جمیع الموارد. در این مثال یجب القیام فی المسجد فی یوم الجمعة و یجب الجلوس فی المسجد فی یوم الجمعة عرف جمع عرفی نمی بیند.

وثانیا: برفرض ما احتمال بدهیم که این مثال یجب القیام با یجب الجلوس فی المسجد فی یوم الجمعه یکی اهم است و دیگری مهم. اگر یکی اهم بود و دیگری مهم از باب تزاحم، مشکلی نیست، چون در باب تزاحم اطلاق اهم با امر ترتبی به مهم تزاحم ندارد. مشکل ندارد. اگر قیام در مسجد یوم الجمعه اهم است و جلوس در مسجد یوم الجمعه فالاهم است، خب اطلاق امر به اهم با امر ترتبی به مهم مشروطا به عصیان الاهم با همدیگر تعارض ندارند و قابل جمع هستند. اینجا ما مشکلی نداریم. ولکن در ضدین دائمیین عرف استظهارش این است که می گوید اگر بنا بود که امر به جلوس را مولا جعل کرده مشروطا بترک القیام، پس چرا مطلق گفت؟ پس چرا گفت یجب الجلوس؟ واجب اولی قیام است، چرا گفتی یجب الجلوس به طور مطلق؟ خب می گفتی إن لم تقم فاجلس، می خواستی بگوئی یعنی نروی داخل آبدارخانه مسجد بخوابی، قم فی المسجد یوم الجمعة، إن لم تقم فاجلس علی الکرسی. اگر هر دو هم مساوی اند پس دو تا جعل مشروط دارید، دو تا جعل مشروط را چرا به طور مطلق گفتید. در ضدین دائمیین شما می آیید دو تا خطاب مطلق بیان می کنید در حالی که خودتان در نظر گرفته اید که جعلتان مشروط است.

بله اگر جمع عرفی داشته باشد از باب ذکر یک فرد از افراد واجب تخییری، خب فرقی نمی کند برای مولا که حالا این آقا بایستد یا نبنشیند. خب اگر فرق نمی کند چرا به یکی می گوئی یجب القیام فی المسجد فی یوم الجمعة ودیگر می پرسد به او می گوئی یجب الجلوس فی المسجد فی یوم الجمعة، این عرفی نیست. من می گویم اگر جمع عرفی باشد خب بحث جمع عرفی است، خود جمع عرفی می شود تعارض غیر مستقر. ولی شما می گوئید یتعارض الاطلاقان و یتساقطان، من اشکالم اینجاست.

شما اصرار دارید جمع عرفی است، خب موارد فرق می کند، واقعا در آن مثال یجب القصر و یجب التمام شما جمع عرفی می ندانید بینکم و بین وجدانم و بین انصافکم؟ مولایی که می گوید من سافر اربعة فراسخ و رجع بعد یوم یتم صلاته، یک دلیل دیگر می گوید من سافر اربعة فراسخ و رجع بعد یوم یقصّر من صلاته، شما می گوئید این را حمل می کنیم بر تخییر؟ اصلا تخییر اینجور گفتن داشت؟ خب مردم که بی نماز نیستند نماز می خوانند، شما می گوئید مخیرند بین جمع و تمام، پس چرا یک جا می گوئی یتم و یک جا می گوئی یقصر؟ عرف این را شبیه ضدین لیس لهما ثالث می داند، چون این آقا نماز که می خواند نماز هم که پنج رکعتی و یک رکعتی نمی خواند، بلکه یا دو رکعت می خواند و یا چهار رکعت. خب نماز اگر می خواند عملا یا دو رکعت می خواند یا چهار رکعت، برای چی آمدی یک جا گفتی یصلی قصرا ویک جای دیگر گفتی یصلی تماما؟ عرف یصلی تماما را معنا می کند أی یصلی تماما لا قصرا، آن هم می شود یصلی قصرا لا تماما. با هم تعارض می کنند و تساقط می کنند. این هم راجع به شرط چهارم.

شرط پنجم تزاحم: برخی از بزرگان مثل مرحوم آقای خوئی و استاد وآقای صدر قدهم گفته اند: یشترط فی التزاحم امکان الامر الترتبی بالمهم أو بالمساوی. چرا این را گفته اند؟

گفته اند اگر رابطه این دو متزاحمین ابطه علت و معلوم باشد. علت تامه حرام، معلول واجب، مثلا هویّ الی الرکوع در مکان مغصوب مصداق غصب است، این هویّ کامل الی الرکوع قابل انفکاک از رکوع نیست علت تامه رکوع است، هویّ ناقص چرا، اما آن ادامه هویّ هم غصب است، شما از حال قیام همینجوری خم می شوی می روی به رکوع، این هویّ مصداق غصب است حرکت در مکان مغصوب است. خب این علت تامه رکوع حرام است. شارع می گوید من امر ترتبی می کنم به رکوع علی تقدیر ارتکاب الحرام. یعنی می گویم إذا کنت ترتکب الهویّ الی الرکوع فارکع، خب این طلب الحاصل است. هویّ الی الرکوع محقق بشود یعنی علت تامه رکوع محقق شده است. مگر می شود منفک بشود رکوع تکوینی که معلول این هویّ است از علت تامه خودش؟ طلب او می شود طلب الحاصل.

یا برعکس، اگر علت تامه واجب بود معلول حرام بود. خود آقای خوئی مثال زده، گفته وضوء با آب سرد سبب تولیدی بیماری است برای آن مکلف بیمار. آقا تو تازه از بستر بیماری بلند شده ای، داری با آب سر وضوء یا غسل می کنی. این آب سرد به صورت یا بدن ریختن متحد نیست با اضرار به نفس اما سبب تولیدی آن ضرر بر نفس است. ایشان می گوید. می گوید ضرر نقص است بر نفس، این نقص نفس مسبب تولیدی از این وضوء یا غسل با آب سرد است. شارع بیاید بگوید إذا کنت توجد الضرر علی نفسک فتوضأ أو اغتسل، یعنی اگر معلول را که حرام است ایجاد خواهی کرد علت آن را ایجاد کن. مگر می شود معلول را ایجاد بکنیم بعد به ما بگویند حالا از تو می خواهیم علتش را ایجاد کنی. خب معلول که ایجاد شد یعنی در رتبه سابقه فرض وجود علتش هم شده است.

ولذا شرط کرده اند که رابطه بین متزاحمین نباید رابطه علت و معلول باشد. طبعا این شرط طبق مسلک رابع تزاحم که مسلک امام قده است که نیاز به ترتب ندارد پیش نمی آید. اما ببینیم آیا بنابر مسلک ثالث تزاحم ما همه جا باید این شرط را قائل بشویم یا می توانیم برخی از موارد این شرط را قائل نشویم، انشاءالله فردا این بحث را دنبال می کنیم.